

1975
/ 3

1

100

4

5

بیای و در کتب است و هر یک از اینها را در این مورد که نام مذکوران به شرح
 اگر نیز ظهوری و دیگران یا ناس کشند آن قبولیت که بنا بر تصدیق باطنی و کمال استعداد و توان
 نیابند بلکه ازین سخن است که سخن از باب حصول با همه پرکاری و دنازی که بر دلها و مشرب
 کلامه حاصل و طبقه متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از با فغانیست و وحشی و سنائی
 و عرفی و حکیم کنای سیح استاد صاحب و حکیم شقائی همه بتقلید طرزی بوده اند و از اصائب انبکی
 آن شیوه را تغییر داده و اجتماع بطرز خاص نموده و چون ظهوری استادی بنظر نیامده چه در نظم و چه در شرح
 و جدا قسم سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیده و او این فقیر تحریر میکند
 که بیش از این فیض نیست ملک اشعری پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جلالیست و شاعر
 و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بجا پوری گفته و حکیم بوسیله آن تصدیق ظهوری را مجلس
 سلطان ابراهیم رسانید و یک و او شاعر از غزل و رباعی و بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته
 انتقامی نماید رقصه که محمد نور الدین ظهوری بابو الفیض قضی نوشته در اندیشه و در
 ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسا و حق نزدیک میداند و ازین توفیق بخواست بخت
 و سعادت روزگار امید و او میگردد و در امید واری بدلیل و بران ثابت و در نسخ میباشد و دلیل و
 بران اینکه اگر بعضی رخصت نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان چای این سخن آید
 عهد جواب است این بیک با باقیان آستان ناز و روز و یک نشستن و آستانه کان حضور
 غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلند است و علامت طالع از چند با نغمه را غر که بغیر میست خود را
 بغیر آن شمولی بند و بساطا شکسته بال که هر روز توجیه بلند گردد و با هم کعبه ملوک گردد و
 گر چه در نیم شبی نیست که در وقت تابانیم مد الله که تجلی محبت آن حضرت
 شعله های نور در تایش سوزد ای دل طلب زنده زبان آمد و بر تو متقار و روشن گردیده که نسبت آن
 و دران عظیم احسان سعادت عرض جبر را دوست اقبال فرح اصل اخلاص صراحت
 بر این اخلاص شین اقبال شین اگر بیشتر که هر حادثه باشد یا بنظم محمد شایان فرست غرض یور و در خصوص

در کتب است و هر یک از اینها را در این مورد که نام مذکوران به شرح
 اگر نیز ظهوری و دیگران یا ناس کشند آن قبولیت که بنا بر تصدیق باطنی و کمال استعداد و توان
 نیابند بلکه ازین سخن است که سخن از باب حصول با همه پرکاری و دنازی که بر دلها و مشرب
 کلامه حاصل و طبقه متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از با فغانیست و وحشی و سنائی
 و عرفی و حکیم کنای سیح استاد صاحب و حکیم شقائی همه بتقلید طرزی بوده اند و از اصائب انبکی
 آن شیوه را تغییر داده و اجتماع بطرز خاص نموده و چون ظهوری استادی بنظر نیامده چه در نظم و چه در شرح
 و جدا قسم سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیده و او این فقیر تحریر میکند
 که بیش از این فیض نیست ملک اشعری پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جلالیست و شاعر
 و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بجا پوری گفته و حکیم بوسیله آن تصدیق ظهوری را مجلس
 سلطان ابراهیم رسانید و یک و او شاعر از غزل و رباعی و بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته
 انتقامی نماید رقصه که محمد نور الدین ظهوری بابو الفیض قضی نوشته در اندیشه و در
 ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسا و حق نزدیک میداند و ازین توفیق بخواست بخت
 و سعادت روزگار امید و او میگردد و در امید واری بدلیل و بران ثابت و در نسخ میباشد و دلیل و
 بران اینکه اگر بعضی رخصت نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان چای این سخن آید
 عهد جواب است این بیک با باقیان آستان ناز و روز و یک نشستن و آستانه کان حضور
 غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلند است و علامت طالع از چند با نغمه را غر که بغیر میست خود را
 بغیر آن شمولی بند و بساطا شکسته بال که هر روز توجیه بلند گردد و با هم کعبه ملوک گردد و
 گر چه در نیم شبی نیست که در وقت تابانیم مد الله که تجلی محبت آن حضرت
 شعله های نور در تایش سوزد ای دل طلب زنده زبان آمد و بر تو متقار و روشن گردیده که نسبت آن
 و دران عظیم احسان سعادت عرض جبر را دوست اقبال فرح اصل اخلاص صراحت
 بر این اخلاص شین اقبال شین اگر بیشتر که هر حادثه باشد یا بنظم محمد شایان فرست غرض یور و در خصوص

روایت مخزن است در ایامی نیازی آن برگزیده دورگاه بی نظیر طاهرست ایامی با قباب و دوشاخه فیض
خفاش ایامی است نشأت هنر صاحب بصیرتی که جزوینت در حدی این چنین که سالک و میال
حاک آن درگاه و نیز بهر صیغه و مقدار تغییرت طریقی توان بابت زهی شمران زبان ناله این درود
خس آو این طلال کوهست تصور آید و اتراسف گذشته جانی برود و شود اعمال غرم خرم خود کوبیل
تصویر حاشیات جمال تاخیرست و اراده و نیز و بازوی شوق شمران و گوشتن بخیرعت دیر باغی

خوش ناکه نکرده سرگشته شود	دینار لجامی تو بجامی نشود	دامان نقاب بلوئه درم کشد
بهر چیز جز تو رسد نماند شود	ایضا از شمشیر زنده ام	چو شیده شکر ریشه خنجر زدم
و باز و آینه دیدار	در دیده هزار بار بقتل زده ام	باذن فحوا سی حال غری بر صغره

سہیل مرقوم میگردد کہ ایک روز نظر فیض اثر پر تو سعادتش برآمد کار مجبوران پر سادہ و مختصر

اندم تیغ نگه تن تو سپیدن و دم
 از روشش جلوه آه باه افکنم
 بنده فتابی کشم تیغ و ترنج آورم
 و خرس خار به جیب گستان کنم
 فرق ببر ویم پیش دست نگه دست زخم
 گوشه دامان آه مانده تیره ضعف
 گنگره ایوان وصل گر به نزار و کند
 بهتر تالشای حسن در ره شباز عشق
 تو به پر نیز اگر شکستن درست
 آمده نزدیک لب حرف کسی و غیرت
 چشم نشسته چهره خیز زیده چشقل برم
 نعل دل در حسرم پای بدامان کشید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فزاید فریاد می نموده است
 گویا بیهوشی در گشت خود
 چه کرده اند وین شهر فرو شده
 قرار می شاو چه داده اند آیا
 برات خوشی این گشته ای چند
 ز بندین بنایست حتی اری
 اگر چه صدمه و گون بر نماند
 همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
 نرید اندک آن کس نه پیرم
 می زند با قهقهه بپسند صد
 خوشتر ز حیاست اگر چه
 مرقه کینه به جانی که بر آفریده
 با ستاره قمر عرش
 اسعد امی بود و ناسته چین
 است بیرون ملک و در راه
 و غار بکرا که بیک نخته دو
 نامه ایزد یاک
 پیشه شوق و شیشه

رسید جان بزم از بهشت خدا
 سپهر مرقع خاطر اگر گرفت
 که هست قیاس شایع با در صفت
 نشسته خزان بلا فخر
 نوشت قلم تقدیر بر پر حفت
 برای شش تن از سپهری از
 فداوه اند شمعان تن شاعران گدا
 برح که چه عصم بصارتی دارم
 ز مشک پاره بان نیا شکرت
 ز در این همه تیر زده عصر انیمه جو
 نه شیراه ام گشت سرب خوفا
 زین بیا مرز و بوم نیست
 نذر او نیمه آزار قابلیت ما
 بیوشه باشند ریاض طبع
 رخساره باو سجده منبیل سودا
 آسمان چشم پاره و کوه پرنقش
 که پیری مدوینک نمیند قلم
 راجع از چشم عشق طربانده
 دهر در روز تابش انوار است
 بیاور ... آرد تاک

نقابست خیر از این بیارست
 پندیت مگر سمع و رعیت کشا
 خراب که تو نیز اکابر حصص
 کشیده دل آندگی ز جام رضا
 کسے نگر و بان رعایت شام
 چو کلاخ مرغ بنام کسے کند بنا
 از آن آفتاب و این قوم را که بزد
 جیش نمی نهم آینه بر کف ایام
 فصیح اهل زبان صیب اهل دار
 سب خطان حقیقت ہی لانا
 زانہ انتہا سر اس من حصی
 کہ پیش و حورش است مدد
 جابہی کہ پاشی بخوبی بین
 ز لگہ مرض غلطی گم سدا
 پنبہ در گوش نهادم بشنیدن
 جحد میکنم از خاک بگر سوزگان
 بار است انما چپ قاصد
 از آینه سادست مشنوی
 که خوشید را حوت جام است

[illegible]

[illegible]

جبرئیل نظر بر اینست که تمام ابیات در یک جمله بر بری اندر بری و در ده گانه کلامی مخالف صدور
 و با بجزم مطابق بدیع اناجیه و مقامات و گاه اندک گونا گوی بر ادوی دوم یعنی قسم است
 مقدم مجاز نیمه یک ششم کوچک متعوم عراق بر ششم اصغیان و آنرا اصغیان نیز گویند تمام نوادهم
 عشاق یازدهم زنگوله و دوازدهم بوسلیک شاعری بنظم و از جمله
 با نوا اصغیان بزرگ نواز | نیز از کلام عشاق و زنگوله | پس مینویسند و را بهوس و مجاز

شعبه ای آن نظر بر احوال و تالیل و نهاد است چهارم بر شش شعبه اول از بیست مقام که بر خیزد و شعبه
 از بندنی آن در شعبه مرکب از ثنات باشد شعبه مقام را دوی اول نور و عربیان مرکب از شش نغمه
 باشد دوم نور و در قسم آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام مینویسند اول دو گاه و آن مرکب
 از دو نغمه باشد دوم محو و تشدید یایی و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند
 شعبه مقام است اول بمرتبه دوم بچگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام مجاز اول
 سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم مجاز و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه
 گویند شعبه مقام بزرگ اول جابون دوم نشت شعبه مقام کوچک اول رگب و آن مرکب از
 شش نغمه باشد دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا از عراق
 گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام اصغیان
 اول تیر و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم شاپوریک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام
 اول نور و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم با نوا و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام
 عشاق اول ناکل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی مرکب از دو
 گویند شعبه مقام زنگوله اول چار گاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم خال و آن مرکب از پنج نغمه باشد
 شعبه مقام بوسلیک اول شیرین و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج
 نغمه باشد و آنکه از شش است اول ملک و آن چویتی اصغیان بندنی زنگوله خیزد و یازده نغمه
 حاصل شود دوم گراتیه و آن چویتی عشاق بندنی از نه نغمه حاصل شود سوم نور و آن

اینست که تمام ابیات در یک جمله بر بری اندر بری و در ده گانه کلامی مخالف صدور
 و با بجزم مطابق بدیع اناجیه و مقامات و گاه اندک گونا گوی بر ادوی دوم یعنی قسم است
 مقدم مجاز نیمه یک ششم کوچک متعوم عراق بر ششم اصغیان و آنرا اصغیان نیز گویند تمام نوادهم
 عشاق یازدهم زنگوله و دوازدهم بوسلیک شاعری بنظم و از جمله
 با نوا اصغیان بزرگ نواز | نیز از کلام عشاق و زنگوله | پس مینویسند و را بهوس و مجاز
 شعبه ای آن نظر بر احوال و تالیل و نهاد است چهارم بر شش شعبه اول از بیست مقام که بر خیزد و شعبه
 از بندنی آن در شعبه مرکب از ثنات باشد شعبه مقام را دوی اول نور و عربیان مرکب از شش نغمه
 باشد دوم نور و در قسم آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام مینویسند اول دو گاه و آن مرکب
 از دو نغمه باشد دوم محو و تشدید یایی و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند
 شعبه مقام است اول بمرتبه دوم بچگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام مجاز اول
 سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم مجاز و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه
 گویند شعبه مقام بزرگ اول جابون دوم نشت شعبه مقام کوچک اول رگب و آن مرکب از
 شش نغمه باشد دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا از عراق
 گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام اصغیان
 اول تیر و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم شاپوریک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام
 اول نور و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم با نوا و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام
 عشاق اول ناکل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از شش نغمه باشد و بعضی مرکب از دو
 گویند شعبه مقام زنگوله اول چار گاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم خال و آن مرکب از پنج نغمه باشد
 شعبه مقام بوسلیک اول شیرین و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج
 نغمه باشد و آنکه از شش است اول ملک و آن چویتی اصغیان بندنی زنگوله خیزد و یازده نغمه
 حاصل شود دوم گراتیه و آن چویتی عشاق بندنی از نه نغمه حاصل شود سوم نور و آن

[illegible]

و این طایفه نیز اختلاف است که روی بکشتن غلبه را بگوش که فوایدی شهرت را بدست می کنند و
 این قول ضروری البطالاست چه کشتن با وجود شهرت پیش از چند راگ معدوم که در غنای شایب
 زمان شیر و نشان را بدان میفرست بخاطر مودت آن راگ و چند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از
 نایکان کن بران اتفاق دارند آنست که هر دو سر طلق دیوان آفاق بوده و هیچ دیوان اطاعت
 بلکه طاعت و پیش روی لازم میسرند از آنجه شش و دیو سی پری که با هر دو پیش تن از آنها مقرب بود
 و مخصوص و هر یکی مدتی خاص از اوقات شبانه روزی با هر یکی معین پیش او میگردند نام راگ و
 راگنی براسای همان طاعت مقرب گردیده و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از پیش
 و دوسه آن و آنی تا شش آنی هر سیه از آنها را بگویند و بهار با از حساب شمار از دوست حکم حوت
 داد که بعد از ترکیب انواع لغات حکم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان
 و بعضی گویند که تعداد و بهار با بموجب لو ستاد آن و کن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله لطیف
 خود که موصوم با و مائل ساخته تفصیل ذکر نموده و بطریق این جماعت هفت شهرت از آنست
 گویند در نوع بشر هیچ اندی از متعددین و متناخرین زیاده از سه سر نخواهد و باقی چهار سر خواهد بود
 و درین هفت سر مقام است که آنرا اگر ام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در وقت
 طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را بانسان و واجبه و اختلاط بوده و نایکان کن آن حکم بود و آن
 از آنها گرفته اند و این قول مطابقت بر روایت مورخان که گفته اند کیو مرت را در مقام پس
 دیوان محاربات صعب روی داد بسیاری از آنها قتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردید
 به حال دور دست افتادند و از نظر انسان ستور گشتند و جسم گردی آنکه دیوان همیشه از آدمی ستور
 بودند از آنجا که ابراط و الناس ظاهر شدند لیکن ملک و کن که نسبت به ملکهای دیگر و بولانست آنها
 بزرگتر و جاد و حاضر نموده علم موسیقی تعلیم می گرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تا ایفایات جهان
 زبان دیوان که آنرا سنس کرت گویند مدح و معاد بود پس بطرفش که گنیش نام داشت و به نام
 دیگر دیوان ساخته بنیت پرستش میخواندند و بهر حال او در مجلس اعلی دول همین رسم بوده و آن را

این طایفه نیز اختلاف است که روی بکشتن غلبه را بگوش که فوایدی شهرت را بدست می کنند و این قول ضروری البطالاست چه کشتن با وجود شهرت پیش از چند راگ معدوم که در غنای شایب زمان شیر و نشان را بدان میفرست بخاطر مودت آن راگ و چند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از نایکان کن بران اتفاق دارند آنست که هر دو سر طلق دیوان آفاق بوده و هیچ دیوان اطاعت بلکه طاعت و پیش روی لازم میسرند از آنجه شش و دیو سی پری که با هر دو پیش تن از آنها مقرب بود و مخصوص و هر یکی مدتی خاص از اوقات شبانه روزی با هر یکی معین پیش او میگردند نام راگ و راگنی براسای همان طاعت مقرب گردیده و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از پیش و دوسه آن و آنی تا شش آنی هر سیه از آنها را بگویند و بهار با از حساب شمار از دوست حکم حوت داد که بعد از ترکیب انواع لغات حکم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان و بعضی گویند که تعداد و بهار با بموجب لو ستاد آن و کن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله لطیف خود که موصوم با و مائل ساخته تفصیل ذکر نموده و بطریق این جماعت هفت شهرت از آنست گویند در نوع بشر هیچ اندی از متعددین و متناخرین زیاده از سه سر نخواهد و باقی چهار سر خواهد بود و درین هفت سر مقام است که آنرا اگر ام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در وقت طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را بانسان و واجبه و اختلاط بوده و نایکان کن آن حکم بود و آن از آنها گرفته اند و این قول مطابقت بر روایت مورخان که گفته اند کیو مرت را در مقام پس دیوان محاربات صعب روی داد بسیاری از آنها قتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردید به حال دور دست افتادند و از نظر انسان ستور گشتند و جسم گردی آنکه دیوان همیشه از آدمی ستور بودند از آنجا که ابراط و الناس ظاهر شدند لیکن ملک و کن که نسبت به ملکهای دیگر و بولانست آنها بزرگتر و جاد و حاضر نموده علم موسیقی تعلیم می گرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تا ایفایات جهان زبان دیوان که آنرا سنس کرت گویند مدح و معاد بود پس بطرفش که گنیش نام داشت و به نام دیگر دیوان ساخته بنیت پرستش میخواندند و بهر حال او در مجلس اعلی دول همین رسم بوده و آن را

است حکمت بگفته آنکه با جان فزاندای شهر و چین یک دهر پیش برابری نایک و نیک
 یعنی مروزن زبان گوایند و کیف کرده و بهیرون راگ بسته منصفه نایک خشو که سران مدنگا
 بخواند نایک آنرا پسندید و عاقل شد و در دانا فادیس انداختی با چه پرسید که حق تعالی تان را این
 بوقی و اندست نایک مادر عمل تحسین قانون اینست اندیشه چاره ای داد نایک سر برادر و گفت چه
 بای تحسین قانون است علم را که در نهانی بیشمار بروی کار بود و اندکی انداختی چه با اینست صرف
 که دوستی با مردم است چون بسر گذشت مروزن امینه کرده و در عبادات سر پرست الله عاشق و این
 طریق دشواری است که غربت بخاید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را لذت بدل
 ساختی و کلیات عشق داشته بر اینست بهامردم تن پرست باشند که از پر مجاز فرو آورده و اوجیت
 فاضل مانند و اینست سرایه نسا و ای عظیم کرده و معصیت های بزرگ از اهل عالم صادر شود از عباد
 باز مانند راجع عمل گردید و این آید و بهر چون بنده با آنها افتاده بود شرت یافت و اکثری و بیخ
 و بهر بد ساخته بشما پیش و شادانم نمودند تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بخوان عذای نریه
 تصایف و بهر شادان نمود چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد اندکی دیگر سلطان حسین
 شرقی تخت نشین برین و بهر روز از رکشتن برین و همیشه شیف داده بود و عصر بهر مقرر
 نمود و در آنگ نیز تصرفی ساخته رنگین در کرده بنیال و جگله مس گردانید و لیکن گشتوی مجاز و بهر
 و چنانچه اول کند و آواز شات باشد خلعت بمغفرتش بجانب حقیقت بخواند بر و بعد از آنکه گشت
 و در مقصود صفتی آزد گردید نایک گوپال که علم سنگی صارتی عظیم شات از دکن بجانب دار السلطه
 مذکور شده گویند هزار و هشتصد و پانزده نفرین با و بود و بهر شهر که میرسد حاکم آنجا از نعت
 سرجه و شتی چکش ساختی تا آنکه در شهر دلی بلاذت سلطان محمد غلق شاه رسید و بنو علم
 سیع موسیقی و نایان پایخت چیره و سی نمود سلطان انحضری بر خیده و با میر خسرو علیه الرحمه میدان
 و چنانچه مشهور است شمی خواج و وزیر تخت چنان ساخت نایک گوپال ملکیت بخواند و خواجسته
 از نعت قانون آنرا بخاطر دهمشته تغیر الفاظ نموده و تو لهای رنگین بر روی کار آورده و اکثر

[illegible]

[illegible]

درج دیگر اوج باشد و منتی دیگر از صفات حمید نامش و اگر در آید تا بعد از حد و در و بدو مع مائل شود و کلام
 بتعظیم الله علی الختم و این کلمه سا و لا اول اص من الاثنی تا آمدن علی خیرست این خیرست چنانست
 کتاب و دشنامی کلام اشاره نماید بقصص یا شری شود اعتراض کلام قبل الا تمام این باشد
 نامند و آن چنانست که مسلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود و سخن در بیان آورد که
 معنی مقصود بی او تمام باشد نگاه تمام ساختن آن معنی مشغول گردد و سخن را در مرتبه است حتی میشود
 قیج که در بیان کلام نظر آن که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفایده بود و شعرا از سلاست
 بیرون برود دوم مستوسط و دوی آنست که آوردن کلام مقرر خبری که زائد بر اصل مقصود باشد
 اما در سلاست بیت نقصان نگند و بودن و نبودن او برابر بود سوم مستطیع و آن چنانست که
 آوردن مستطیع حسن کلام بود و سخن را ملاحظت بخشد و معنی را در قیاس دهد و این قسم اگر و مایه
 میباشد التفات دیدن انسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغییر کلام است علی
 احد الطرق من الطرق المثلثه کلم و خطاب نیست باشد یعنی تغییر کلام از طریق دیگر از طریق
 سه گانه بودن مثلاً و لا بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن نفیست آید و همچنین از نصیبت خطاب
 روند و بتکم آید و علی هذا القیاس از طریق بطرقی رجوع کنند و پس نمایند و این برش قسمت یکی
 عدول از نصیبت خطاب دوم عدول از نصیبت بتکم سوم عدول از تکم نصیبت چهارم عدول از تکم
 خطاب پنجم عدول از خطاب بتکم ششم عدول از خطاب نصیبت عبد الواسع انفسوی و حاله
 ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب زهبت الصلح ایراد میداند که مصنف از اشتراک قید آورده که مستحضر
 و احد باشد در تعریف التفات فاعل شده بر شش قسم و با ترتیب باشد داده که یکی یکی با التفات بود
 ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که چنانکه محل صحت ندارد و آنان مرد و غریبه خلیه بعدی نماید و سخن
 کلامه الا مستحاره در لغت طلب عاریتست و این عاریتست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
 از آنکه لفظی که معنی حقیقه داشته باشد نشی یا شاعر از آن معنی حقیقه فعل نماید و بجای دیگر بسبیل
 عاریت استعمال کند شرط است که بنایت بعدی انفسم نباشد تا سخن را در معنی بخشد مثل

۲۲

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر پلاک ۱۰۸
تلفن : ۷۷۴۳۵۶۹۰ - ۷۷۴۳۵۶۹۱

و مگر سر باده پذیرد چنانچه نقل غیب نقل غیب کرده که تا جوده یافته اند پیش درویشان
نقی و اندیل میل چنین غلی خودی و علی و اقیاس قیاس مرا عاده نظیر این را توخت
و مناسب نیز گویند آن چنانست که شاعر معجز کند و کلام با هم مناسب باشند مانند
او و آفتاب بگل و بلبل و نیز فلکان و اشال آن ملکیت مناسب ماست مدح و عکر باشد
نزدات و صفات و احوال غیر بیک الاستخدا هم آست که عبارت قطبشتر که آید و
ربط چنان دهد که لسان لفظی مضبوط گردد پس از آنکه یک بار در بیان معنی مردم را بگیرد
بست و ستان و پیامت زلال و شمر چاکرت مدحان گیری جانان محراب خنده گفت اند
آدم صریحاً دل نمود میگردد که دستان پدرم مراد است و از لفظ بیان معلوم میشود که مکر و حلیه
مقصود است حسن مطلع است که اول کلام را در شعر خوانده نظم مطبوع و معنی نوع بود و کلام
بفعل نیک و اثر نیک و بد و جنب و آید و متاخرین حسن مطلع بیت ثانی اطلاق میکنند و تخریق
است که تعلق چیزی با شیئی ثبات کند بعد از آن که آن حکم ثبات کرده باشد مثلاً دیگر
آن مثال شعر هم آن گشایشی بخشد گوش و استماع همچنان که طاعت او چشم و گشایش
اجتماع بدین معنی است و معنی را مقدمه را بر او کنند و از اثر بر آن عقل یا نقطه
ثابت گردانند مثال شعر بام آید تو خود باغی و گرد بر آن کسی جوید و قد سرست
و زلفت سنبلی مرغ گل و دین گشمن و غیر این و در قواعد صالح و بدان بسیار شایع بود که در
معانی عباری عروض و قافی و طبع درین زمان اکثر در آن حروف شده ناچار این تفسیر
بین قد و کفانموده اگر چه شمس اهل ملاحظه نمایند و درین کلام آن جامع ننون متعین و تاء بین
می آید اکنون شمه اندازد و متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ قفا و معروف یعنی گرفتاری نیز
مثال ذیال شده شعر کس جویند پری چه در کار دارد بیکس با چنین هم گرفتاری
ای گرفتاری بباد و بر نفس نمی نیست که مصد یعنی هم داخل و گدازد بکس اکثر کلام فارسیان
مستعمل مثال شعر زنگی و رمانیت بر مسئله دون که هم دون نواز است هم خطه پرور *

[illegible]

چنانکه می دوی دشمنی کسی که رزق و تقوی حال دست شهر نماند پیش شامی بهای و شش
 هر از حشمت این دام گیر و شش جانی دیگر بر لفظ قاری یا عربی که آنرا و الف باشد و حالت
 انصاف و توحیف یا بعد از آن زیاد میکنند چنانچه در بای فیض و صحرای قیامت و در آن
 و حرف هین حکم دارد و این قاعده کلی است و گاهی بدون این و حالت نیز چنانچه با
 و این مخصوص الفاظ فارسی است و در الفاظ عربی دیده نشده مگر آنکه ملا بعد از رزاق قیاض و کما
 لفظ عربی را بدین طرز آورده چنانکه میگوید شهرش رخ تو برگ کن زلف ز ناز که رنگ جیاد
 خدا چهره یحیی را و در الفاظی است که در اصل بدون تقانی است و این نهایت خراب است و از
 چون مدوئل توانی الفاظ فارسیه آید شود حکم الفاظ مذکور در این شعر نماند و برگشت که
 خدمت من شایسته چه در این یحیی است و این قسم در مقام خدمت یا ترحم باشد چنانچه گویند
 فلان شخص را سلام کردم بی در و مطلق بجا نباشد و نیز گویند فلانی را بسپار و هر یک از اینها
 زیادی نکرد و یاد نمود و این باب را در معانی است که نسبت به مردمی که نسبت به خود کسب
 به استیجاب اشارت نباشد بجز قاعده و دیگر را در الفاظی نسبت زیاده که در شش زمین
 پادین و زمین داری نه و گوید فوسوب بگویند ازین قسم و مثلاً الفاظی است شد و دیگر گاهی شرب باز
 بیاید و گویند چنانکه یک باه و دو باه یعنی یک پیاله و دو پیاله که کمال خمندی شعر ساقیه
 که در اینم خویش تازانی زیاده استی با بر گیر و این زیاده استی با هم حالت و گاهی
 بر عکس آن نیز می آید ای قیامت حال با هم الحس نهانکه تا در شیشه را گویند و حال بهر اول الفاظ است
 گاهی از ذکر جز و را در او کل نمایند چنانکه ساک اگر چه زیاده است از ملک و نام نمری از سنان قمر و کنگنه
 و ملک مراد دارند و این بسیار است و گاهی بر عکس آن ای مانند کر کل یا ده جز و مانند چنانکه از ذکر
 قلعه زمین مقصود باشد و دیگر ذکر خاص نمایند و الله عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز
 ای مکرری که از خرافت غیب گبر و ترسا و طیف خود را می اندازد گبر و ترسا را داده است و از هر
 کاف و غیره می رسد و دیگر قاعده جبر و جبر فی الروح خمسه فی الروح در هر دو سطر است و

۲۶

مجلسات - مساجد
چند سال خوشبختی
آفتاب
خوشگذرانکس همکار
و دوستی بنده من است
من و خدیجه بیجا
در این شهر

کلیه غایب که جمیع ذوی الروح بالغ و زون باشد چنانکه هر کار را و بند نامی خدا و سپه او شتر
 بالغ و این نیز می آید همچنین جمیع مهر ذوی الروح بالغ و زون چون مردگان و شبان صدق
 نیز یافته شد پس این شایع عربی در شرح متن مکهستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده و بند
 هم جمیع مدغاری است که اسم خالی نیست از آنکه اسم جا مدت یا نه اگر جا مدت جمیع او بالغ و زون
 مانند خزان و سپان و خزان و چندت پادشاه از الف و زون اگر در اسم یا می ساکنه باشد مثل
 و آدمیان و اگر دو نفر در وقت است بکاف توسل نمایند مانند بندگان اگر اسم جا مدت به نام
 جمیع گفته اند آسانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیز است صاحب خود او از ایشان یا تجدد و انقضا
 قبول نمایند از هر دو و جمیع گفته اند در خان و درختها و لبان و جها و شبان و شبها و در زان و زان
 فی الجمله جمعی دارد ولیکن بعد از آنکه فتح محسن دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت الایامی
 کتاب اساس الفضل باب دوم که در رسانست محض آورده که مخالف قاعده لغت است که شیخ
 شیراز آورده بمصر و بهر گفته از فواید و بان ابریک چه تیاس من غیر حیوانات به است چنانکه
 روایه در خا و لبها و جسمها و لبان و در خان خلاف تیاس قاعده است اما در خان مخالف قاعده
 است از بزرگتر است مرانی نصاحت نیست و این مگر این جمیع حیوانات بالغ و زون است
 چنانکه اسپان و زون ستوران اگر که سپه او زان و ستور یا گوید خلاف کان نخست و مگر
 مگر به آقا و الهی یا یا باشد و حالت نسبت آن الف یا و یا ابر و بدل کنند چون به یمنه و یمنه
 و به سطوی و مرتضوی و بالنسبه بانسوی و بلی و بادی گاهی حذف کنند چون مک و مک و بیکار و بیکار
 و گاهی بکاف غایب می نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانه و بیجان و بیجانگی و امثال آن و
 گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب به مدینه و قرشی منسوب به قریه
 و گاهی الف و زون زیاد کنند چون حسانی منسوب به حق و ربانی منسوب به رب گاهی بهاء منسوب
 به چون رازی منسوب به بی و رازی منسوب به و دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمیع هر دو را به و جمیع هر دو
 به شال لفظ مفرد و جمعی گویند است سگ اصواب که می نری چند پل مکان رفیع هر دو

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

تعارف

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
دفتر کتابخانه مرکزی
تهران - خیابان ولیعصر
پلاک ۵۷